

ماهیت علم و تکنولوژی و نسبت آن با دین

تنظیم‌کننده: روح‌الله عباس‌زاده*

نشست علم و تکنولوژی، خردادماه ۸۹ در دانشگاه باقرالعلوم(ع) با حضور اساتید و دانشجویان و سخنرانی حجة الاسلام و المسلمین میرباقری، رئیس فرهنگستان علوم اسلامی برگزار شد که گزیده صحبت‌های استاد به این شرح است: این موضوع، برای دنیای اسلام و به ویژه کشور ما، ضرورت عینی دارد. ما در وضعیت رقابت تمدنی‌ای که با غرب داریم، باید جایگاه خودمان را با عقلانیت غرب (اعم از عقلانیت بنیادی، راهبردی و کاربردی آن و عقلانیت نظری و تجربی) و فناوری‌های آن (اعم از سخت و نرم) مشخص کنیم. در این رقابت تمدنی، ما نیازمند یک عمل‌گرایی هوشمند و بحث‌های بنیادی و اساسی هستیم. در اینجا؛ یکی از مباحث بنیادی و اساسی را مطرح می‌کنیم که نوع رویارویی ما با غرب را مشخص می‌کند.

رویکردهای مختلف در رویارویی با علم و فناوری‌های مدرن

رویکرد اول، معتقد است که عقلانیت و فناوری که در دنیای مدرن تولید شده، یک پدیده جهانی است و تحت تأثیر فرهنگ خاصی نیست؛ یعنی در ذات خود به فرهنگ خاصی مقید نیست و ارزش‌های خاصی را به همراه ندارد؛ بنابراین، می‌توانیم از آن برای آرمان‌های خودمان استفاده کنیم. برخی از صاحبان این اندیشه معتقدند که ما باید تمامیت عقلانیت تخصصی مدرن، تکنولوژی مدرن و فناوری‌ها را بپذیریم و در رویارویی تمدنی با دنیای غرب، به ناچار باید فرهنگ خودمان و به ویژه عقلانیت مذهبی و گرایش‌های مذهبی جامعه را اصلاح کنیم. این همان رویکرد سکولارهای مسلمان است که پیشنهادشان مدرن‌سازی به ضمیمه اصلاح قرائت‌های دینی و گرایش‌های مذهبی است؛ همان رویکردی که در دوره اصلاحات، عملیاتی می‌شد.

* دانشجوی کارشناسی ارشد تبلیغ و ارتباطات فرهنگی دانشگاه باقرالعلوم(علیه السلام)

رویکرد دوم، رویکرد کسانی است که به علم و تکنولوژی غرب، نگاه مثبت دارند و آن را خوب و بد می‌کنند و عقیده دارند که می‌توان از علم و فناوری‌های غرب مدرن مطلقاً استفاده کرد. البته باید یک ادبیات انضمامی معنوی و فرهنگ اخلاقی به آن ضمیمه کرد که در این صورت، می‌توان بهره‌های مثبتی را از دستاوردهای جامعه مدرن برد.

رویکرد سوم، یک نگاه جهت‌داری به توسعه تکنولوژی و توسعه عقلانیت داشته و معتقد است که روح حاکم بر توسعه عقلانیت و فناوری‌های نوین در رنسانس، روح غیر دینی بوده؛ پس به طور جدی از فرهنگ مذهب فاصله گرفته است و این انگیزه‌ها به شدت با انگیزه‌ها آمیخته بوده و رنگ فرهنگ و مذهب خاصی را به خود گرفته است؛ بنابراین، نمی‌تواند در شکل مطلوب در اختیار ما قرار بگیرد و ما نمی‌توانیم هر طور که می‌خواهیم، آن را تحت تصرف خودمان بگیریم.

مقایسه رویکردهای سه‌گانه

این سه دیدگاه، تفاوت‌های جدی در نوع نگاهشان به عقلانیت، فناوری و دین دارند.

گروه اول، برای دین یک حوزه و مأموریت حداقلی قائل هستند و مأموریت سرپرستی و تأمین حیات اجتماعی را با تمام شاخصه‌های توسعه‌ای که تعریف می‌کنند، از حوزه دین خارج می‌دانند. حوزه دخالت دین را حوزه محدود باطنی و فردی می‌دانند و طبیعی است که رابطه‌ای بین دین و عقلانیت اجرایی و فناوری‌های نوین هم قائل نبوده و از تمامیت عقلانیت و فناوری غرب استفاده می‌کنند و حداکثر در فرایند پیش‌بینی شده خودش، اصلاح‌هایی را از موضع همان عقلانیت سکولار و نه از حوزه فرهنگ مذهب در آن صورت می‌دهند. اگر بومی‌سازی هم اتفاق بیفتد، به معنای دخالت بوم فرهنگ در عقلانیت و تکنولوژی نیست؛ بلکه به معنای نقطه مختصات بوم سیاسی، اقتصادی و طبیعی ماست، وگرنه بوم فرهنگی به معنای ضرورت‌های فرهنگ اجتماعی و مذهبی در حوزه تکنولوژی و علم را نمی‌پذیرند. اگر در جایی، تعارضی بین الگوهای توسعه‌ای و فرهنگ مذهب در جامعه اتفاق افتاد، فرهنگ مذهب را به نفع عقلانیت غرب تغییر می‌دهند. این اندیشه به عمق جریان تجدد و سیستمی بودن و پیوستگی آن، به خوبی توجه دارد. غرب را یک جریان به هم پیوسته و دارای لایه‌های عمیق می‌داند که نمی‌توان لایه‌های بالایی آن را بر بنیان‌های فرهنگی خود استوار کرد؛ بلکه مثلاً اگر خواستار توسعه اقتصادی باشید، باید توسعه سیاسی و فرهنگی

همراه با آن را نیز ایجاد کنید. بنابراین، نمی‌توان بر اساس فرهنگ مذهبی، بنیان و شالوده توسعه مدرن را پایه‌گذاری کرد. این همان نگاه همه‌جانبه‌ای است که به تحول در اعماق جامعه اعتقاد داشته و در دوره اصلاحات بروز کرده و کاملاً توجه داشتند که اصلاحات اقتصادی که در دوره بازسازی اتفاق افتاده، به یک اصلاحات سیاسی نیازمند است؛ یعنی در حوزه گرایش‌های سیاسی، تمایل‌ها، فرهنگ، اطلاع و سامان‌دهی قدرت هم طبیعتاً باید اتفاق بیفتد؛ پس به دنبال تغییر ساختارهای سیاسی و تفکر معنوی جامعه بودند؛ می‌خواستند گرایش‌های مذهبی را به گرایش‌های حداقلی تبدیل کنند تا مذهب به یک خرده فرهنگ تبدیل شده و بتواند نقطه مختصات فرهنگ مدرن را بپذیرد.

گروه دوم، نگاهشان به غرب، متفاوت با گروه اول است. آنها غرب را به صورت سیستمی ندیده و نگاه عمیقی به غرب ندارند، همچنین آنها به مبتنی بودن توسعه غربی بر تحول‌های عمیق بنیادی در غرب و اینکه زادگاه علم مدرن، غرب بوده و نمی‌توان آن را به دنیای اسلام نسبت داد و اینکه این علم، کاملاً سکولاری است، توجه ندارند. به نظر آنها، این مسئله ادامه تمدن اسلامی است؛ پس نقطه انقطاع و تحول این رشته را نمی‌بینند. درست است که یک زمانی علم از دنیای اسلام به غرب رفته است؛ ولی این علم غربی توسعه‌یافته آن عقلانیت مذهبی نیست و چیز دیگری است؛ بنابراین، به دلیل اینکه به این تحول‌ها توجه ندارند، غرب را، به خوب و بد تقسیم کرده و علم و فناوری غرب را مثبت می‌دانند و می‌خواهند از آن استفاده کنند. دخالت دین را در عرصه اجتماعی زندگی بشر می‌پذیرند؛ اما برای دین، نقش مدیریت در همه عرصه‌ها قائل نیستند؛ بلکه جریان‌های موازی با دین را نیز قبول می‌کنند، پس در هماهنگی آنها هم دچار مشکل می‌شوند؛ یعنی وقتی ورودی‌های جامعه متعدد شد، حتماً چالش بین این ورودی‌ها ایجاد خواهد شد. نگاه دوم به همان راه اول کشیده می‌شود؛ یعنی هر دو در اداره منتهی می‌شوند به اینکه مدل‌های موجود را می‌پذیرند و بر اساس مدل‌های موجود، فرهنگ مذهبی جامعه را به شدت تغییر می‌دهند. همان اتفاقی که در دوره بازسازی افتاد. در واقع، در دوره بازسازی، زیربنای دوره اصلاحات شکل گرفت. تمایل‌های عمومی در حوزه اقتصاد و نیازمندی‌های اقتصادی تغییر کرد و طبیعی است که وقتی این تمایل‌ها تغییر کرد، به تغییر در تمایل‌های سیاسی منتهی می‌شود. یکی از مدل‌ها برای تغییر فرهنگ‌های جوامع به طرف تجدد، بازسازی، اصلاحات و بعد هم انحلال است. این نگاه دوم بود.

نگاه سوم، معتقد است که دین یک جریان حداکثری است، نه به معنای اینکه دین را به صورت دایره‌المعارفی تعریف کنیم. همچنین به معنای نقلی شدن همه علوم هم نبوده، به معنای توقیفی شدن علم

نیست؛ بلکه همان علومى که در دوره معصومان (ع) بوده، همان علوم به رسمیت شناخته می‌شود و تکامل علوم به رسمیت شناخته نمی‌شود. آقای مهدى نصیری در کتاب *اسلام و تجدد*، به همین مطلب اشاره کرده و علوم را توقیفی می‌داند. طرفداران تمدن اسلامی به این توقیفی شدن علم و تکنولوژی معتقد نیستند، بلکه می‌گویند: علوم باید تحت مدیریت دین تولید شود. دین را هم صرفاً شامل کتاب و به معنای اعتقادات، اخلاق و احکام نمی‌دانند و معتقدند که این پوسته دین و شریعت است و باطن دین، ولایت و سرّش توحید است. بنابراین، دین را جریان سرپرستی و ولایت خدای متعال بر تکامل تاریخ می‌دانند. این جریان سرپرستی باید همه نیازمندی‌های انسان، عقلانیت انسان، ابزارها و فناوری‌هایی که برای تأمین نیازمندی‌ها و ساز و کارهای اجتماعى که برای حل نیازمندی‌ها فراهم می‌شوند؛ همه را مدیریت کند. برای دین، نقش مدیریت حداکثری قائل هستند، نه اینکه بگویند همه چیز باید نقلی شود. البته باید بین مدیریت حداکثری و تصدی‌گری حداکثری تفکیک کرد. معنای اینکه مدیریت دین، حداکثری است، این نیست که تصدی‌گری دین هم حداکثری است. این نظریه، عکس نظریه اول است. چون در جهت تغییر عقلانیت مدرن به نفع دین قدم برمی‌دارد؛ در حالی که گروه اول به مدرنیزاسیون و عرفی‌قرائت دینی و تغییر قرائت دین معتقد هستند، این نظریه به این باور است که باید جریان وحی بر عقلانیت، فناوری و ساختارهای اجتماعى حاکم شود و عقلانیت متحول شود.

نگاه اول، برای تحول معرفت‌های دینی در مقیاس منطق، برنامه‌ریزی می‌کند؛ کار نظریه‌های هرمنوتیکی مثل قبض و بسط شریعت، همین است و در واقع، پیشنهادی است برای اینکه چگونه عقلانیت مذهبی را به نفع عقلانیت مدرن تغییر دهیم. اینجا به عکس است؛ چگونه می‌توان عقلانیت مذهبی را تکامل بخشید و این عقلانیت را در فرایند تکامل علم و فناوری‌ها حاکم کرد. بنابراین، به دورنمای نظریه سوم که مورد دفاع بنده هم است در همین حد به صورت مقایسه‌ای اکتفا می‌شود؛ چون بحث پر دامنه‌ای است. پس حرف طرفداران تمدن اسلامی این نیست که علم و تکنولوژی را توقیفی کنیم و حرفشان این نیست که باید اینها را نابود کنیم و نمی‌گویند که باید به ماقبل صنعت برگردیم؛ بلکه می‌گویند: تحول‌های اجتماعى باید تحت مدیریت دین واقع شود و این مدیریت باید بر عقلانیت، فناوری و ارزش‌ها حکومت کند.

ما معتقدیم که علم و فناوری حتماً در ذات خود، فرهنگ و ارزش‌های خاصی دارد. این مسئله را می‌توان در لایه‌های مختلف بحث کرد. یکی، لایه هستی‌شناختی است و بحث از هستی‌شناسی تکنولوژی و علم است.

لایه دیگر، نگاه معرفت‌شناسانه است؛ یعنی آیا مثلاً دانش، کشف واقع است؟ یا یک ابزار تصرفی است که ما برای رسیدن به مقاصد خودمان تولید می‌کنیم؟

لایه دیگر، بحث جامعه‌شناسانه است که یکی از ابعاد جامعه، عقلانیت اجتماعی است. این عقلانیت با چه فرایندی تولید شده و شکل می‌گیرد؟ در تحلیل، عوامل درون‌زا و برون‌زا چه نسبتی با عوامل بیرونی دارد؟ با سیاست و اقتصاد چه نسبتی دارد؟ مؤلفه‌های درونی خودش چیست؟ چه نهادهای اجتماعی متکفل این عقلانیت هستند؟ در این بحث جامعه‌شناسانه، نسبت یکی از ابعاد جامعه با ابعاد اجتماعی دیگر بحث می‌شود.

نگاه دیگر، نگاه فلسفه تاریخی به علم است. در اینجا واحد مطالعه، فرد و جامعه نیست؛ بلکه واحد مطالعه، تاریخ است. ما تحول‌های تاریخ را رصد می‌کنیم تا چگونگی شکل‌گیری عقلانیت در مسیر تحول‌های تاریخ را به دست آوریم. چگونگی شکل‌گیری و تولید فناوری در اینجا بحث می‌شود. مثلاً صاحبان اندیشه ماتریالیزم تاریخی که مبتنی بر ماتریالیزم فلسفی (که ماده را اصل می‌دانند) و مبتنی بر منطق دیالکتیک تکامل ماده را ترسیم می‌کنند (به شدت تحت تأثیر هگل هستند)، معتقدند: انسان عضوی از جامعه و جامعه عضوی از تاریخ است؛ یعنی ماده در مسیر تکامل خودش در یک حیات تاریخی و اجتماعی بشر ظهور پیدا می‌کند. در این مسیر، کل عقلانیت، فناوری و مانند اینها تبلور و تجسم ماده است؛ از یک سو، محصول جامعه بوده و از سوی دیگر، بر روابط اجتماعی حاکم است. علم و فناوری در اینجا به شدت تحت تأثیر روابط تولید دانسته شده و آن را بر فناوری و عقلانیت حاکم می‌دانند؛ پس تحول‌های روابط تولید، متغیر اصلی در تحول عقلانیت و فناوری است.

حال، اگر این را به حوزه معرفت‌شناختی خودمان بیاوریم و نگاه‌مان، تاریخی بشود، با لحاظ تفاوت‌های ما با آنها، اولاً عالم ماده را مستقل ندانسته و مخلوق می‌دانیم؛ ثانیاً، تکامل ماده را به حرکت درونی ماده مستند ندانسته و آن را افاضه رب می‌دانیم، اگر از بالا افاضه نشود، ماده تکامل ندارد. در واقع، هم اصل، هم حرکت و هم تکاملش، لحظه به لحظه امداد می‌شود. وقتی این تکامل به انسان می‌رسد، با روش خاصی از انسان تحلیل می‌کنیم؛ برای انسان اختیار قائل هستیم؛ یعنی نه جبر تاریخی و نه جبر ربوبی را به صورت مطلق بر انسان حاکم نمی‌دانیم. اختیارها، در شکل‌گیری تاریخ نقش دارند؛ یعنی تاریخ اجتماعی انسان، از یک سو به خالقیت و ربوبیت خدای متعال برمی‌گردد و از سوی دیگر، به انسان و اختیارهای انسانی

برمی‌گردد. اختیاراتهای انسانی هم خوب و بد دارد و معنای اختیار، همین است. جریان ایمان و کفر، و حق و باطل، بر اساس اختیاراتهای انسان ترسیم می‌شود. بعد این دو جریان، به دو جبهه تاریخی تبدیل می‌شوند؛ پس هم جامعه‌پردازی کرده و هم در شکل تاریخی، تمدن‌سازی می‌کنند.

تحلیل علم و فناوری

منظور ما از علم، کل دانش‌های بشری است، اعم از دانش‌های عقلانی و دانش‌های تجربی و کاربردی. علم نه به معنای مجموعه گزاره‌های هماهنگی که موضوع و هدف دارند، حتی علم را به این هم قید نمی‌زنم. ما تکنولوژی و فناوری را ابزاری می‌دانیم. ابزار، سه لایه دارد. یک لایه، ابزار تولید محصول‌های مصرفی است، مثل میز، صندلی و مانند اینها. پس محصول‌های مصرفی، ابزار تولید دارند که گاهی به آنها فناوری می‌گوییم.

لایه دیگر، طراحی ابزار تولید محصول‌های مصرفی است که طراحی آنها، روش طراحی نیاز دارد. روش طراحی، ابزار طراحی فناوری نوع اول است. این ابزارها، بیشتر فناوری نرم، است تا فناوری سخت. خود این طراحی به دانش نیاز دارد و آن دانش هم نیازمند روش است؛ پس روش تولید دانش، فناوری نوع سوم می‌شود. منطوقها، روش تحقیق‌ها و روش علوم، فناوری است. پس یک دانش و یک ابزار دانش داریم. گاهی این فناوری‌ها به عنوان یک پدیده، تحلیل می‌شود و گاهی به عنوان یکی از ابعاد اجتماعی با بقیه روابط اجتماعی‌شان سنجیده می‌شود؛ یعنی آن را با عوامل بیرونی‌ای که با همدیگر یک مجموعه بزرگ‌تر را می‌سازند، بررسی کرده و یک نگاه جامعه‌شناسانه به آن می‌شود. گاهی ممکن است که آن را در مسیر تکامل تاریخی ببینیم و جایگاه فناوری را در تکامل تاریخ مورد دقت قرار دهیم. همچنین گاهی مطالعه‌ما، فلسفه تاریخی است؛ یعنی تکامل فناوری را بررسی می‌کنیم که چگونه و با چه عواملی تکامل پیدا کرده و به کدام سمت می‌رود و چگونه می‌توان بهینه‌آن را مدیریت کرد. این نگاه‌ها با هم متفاوت است.

از حوزه علم شروع می‌کنیم. اگر علم به آن مفهوم عام خودش، چه از بعد معرفت‌شناختی، چه بعد هستی‌شناسی و چه بعد جامعه‌شناختی‌اش را بررسی کنیم، آیا علم، دینی و غیر دینی دارد یا ندارد؟ اگر علم را کشف واقعیت بدانیم، با قاطعیت می‌توان گفت که علم دینی و غیر دینی نداریم و علم در ذات خود، نه

دینی و نه غیر دینی است؛ بلکه کشف واقعیت است. علم در ذات خود، صدق و کذب می‌پذیرد، معیار صدقش هم تطابق با واقع است و اختیار هم هیچ دخالتی در صدق و کذب او ندارد. در مرحله استفاده از این دانش می‌توان بر اساس ارزش‌های دینی یا مادی استفاده کرد و آن به ذات دانش ربطی ندارد که دینی باشد یا نباشد.

اگر علم و فناوری نرم را کشف واقع بدانیم، علم دینی و غیر دینی نخواهیم داشت؛ فقط می‌توان گفت که اگر دانش‌ها و فناوری‌ها در جامعه مؤمنان رشد کند، متناسب با تکامل نیازهای این جامعه رشد می‌کند؛ چون معطوف به حل نیازمندی‌ها است و اگر در جامعه کفار رشد کند، متناسب با تکامل نیازهای مادی رشد می‌کند؛ پس ملاحظه می‌کنید که آرام آرام از هم فاصله گرفته و در کارآمدی متفاوت می‌شوند.

با تغییر نگاه معرفت‌شناختی، گفته می‌شود که علم صرفاً اکتشاف نیست و ما واقع را می‌فهمیم. یک فیلسوف رئالیست باید ناظر به واقع باشد و وقتی فهم را تعریف می‌کند، باید معطوف به واقع، فهم را تعریف کند؛ ولی نظارت به واقع به معنای فهم برابر و اکتشاف نیست؛ بلکه فهم متناسب است، به خصوص وقتی از لایه علوم و احساس‌های ساده عبور کرده و به لایه‌های عمیق‌تر می‌رویم؛ آنجایی که اراده انسان دخالت کرده، فرضیه‌سازی می‌کند و بالاتر، پارادایم‌های بزرگ را تولید می‌کند، آنجا دیگر دقیقاً اختیار انسان دخالت می‌کند. در این صورت، جهت‌گیری اختیار انسان، یا حق و یا باطل است. اگر جهت‌گیری اش حق بود، جهان را مؤمنانه می‌فهمد؛ حتی روابط و مکانیسم‌های جهان و چگونگی جهان را مؤمنانه می‌فهمد، نه اینکه چگونگی را یکسان بفهمد. مؤمن یک ادبیات انضمامی غایت‌گرایانه دارد. همان طور که می‌دانید، می‌گویند: علم قبل از رنسانس، غایت‌گرا و مبدأگرا بوده و وقتی می‌خواستند یک پدیده را توصیف کنند، علل غایی و فاعلی اش را تعریف می‌کرده‌اند؛ ولی بعد از رنسانس، مکانیسم‌ها را شناخته و به چگونگی‌ها دست یافته‌اند. بعضی‌ها گفته‌اند علاوه بر این چگونگی‌ها، باید یک ادبیات غایت‌گرایانه را نیز به آن ضمیمه کرد. حرف ما، این نیست. اگر گفتید اختیار انسان در کیفیت فهمش مؤثر است، در فهم مکانیسم‌ها و چگونگی‌ها به دو گونه می‌فهمد یا مؤمنانه می‌فهمد و یا کافرانه؛ این بحث معرفت‌شناختی است.

به لحاظ هستی‌شناختی هم وقتی انسان شروع به فهم می‌کند، اختیار دخالت می‌کند. فهم، مستقل از عالم نیست، ما در درون مناسبات جهان می‌فهمیم. اعتقاد ما بر این است، همین که انسان‌ها شروع به فهمیدن می‌کنند یا به دستگاه نبی اکرم(ص) و یا به دستگاه شیاطین مرتبط می‌شوند: «الله ولی الذین آمنوا و الذین

كفروا اوليائهم الطاغوت» و سومى هم ندارد. يکى، «يُخرجهم من الظلمات الى النور» و يکى ديگر، «يُخرجونهم من النور الى الظلمات» است. ما به لحاظ هستى‌شناختى، دو نوع فهم داريم: فهم نورانى و فهم ظلمانى که يکى، علم و ديگرى، جهل است. انسان در خود فهم به دنبال تقرب و يا ارضای مادی است؛ يا تقواى در فهم دارند يا در فهم بی‌تقوا هستند. گاهى انسان خيالش را رها می‌کند؛ همين که رها کرد، اگر به سمت صحنه‌هاى رفت که می‌خواهد غضب و شهوت مادی را بازسازی کند، حتماً اين هنرها شیطانى بوده و تحت ولايت شيطان است. اگر به سمت هنر ايمانى رفتى، حتماً با عالم ملائکه و انبياء سر و کار دارد.

بنابراين، فهم از نظر معرفت‌شناختى، اکتشاف نيست؛ بلکه فهم، نوعى ارتباط اختيار انسان با جهان از راه قدرت فاهمه‌اش است که می‌خواهد جهان را به گونه‌ای برای هدفش تفسير کند. وقتى شروع به فرضيه‌سازى و نظريه‌سازى می‌کنيم و برای جهان مدل می‌سازيم؛ آن مدل‌سازى‌ای که اختيار ما در آن مؤثر است، حتماً حسن و قبح داشته و بد و خوب دارد.

از آنجا که ايمان و کفر در کيف فهم و تفسير انسان از جهان، نه تفسير از مبدأ و غايت، مؤثر می‌شوند، تفسير از ساز و کارها متفاوت می‌شود. وقتى گفتيم که عالم، مبدأى حکيم دارد؛ ديگر بايد مکانيسم‌هاى عالم را طور ديگرى تفسير کرد؛ نمی‌توان بين تکامل داروين و توحيد جمع کرد. بنابراين، ما به لحاظ معرفت‌شناسانه معتقديم که چون اختيار انسان تأثیرگذار است؛ پس علم، حق و باطل پيدا می‌کند. البته قابل توجه است که ما آنجايى را که اختيار انسان بسيار کم‌رنگ است، بحث نمی‌کنيم. ممکن است گفته شود که در تفاهم بين الأذهانى، همه می‌فهمند که تناقض محال است، همه می‌فهمند که دو تا چهار تا است. فرض می‌کنيم که اينها مشترک‌هاى ماست. اگر مديریت تحقيق‌ها، مديریت مادی باشد، حتماً فرايندى باطل است و محصولش توليد ظلمت و علم باطل خواهد بود. به لحاظ فلسفه تاريخى، دو جريان توليد علم وجود دارد: جريان جهل و جريان علم؛ هر دو داراى توسعه بوده، هر دو هم کارآمدی‌ها را زيادتر می‌کنند، تمدن می‌سازند و قدرت ايجاد می‌کنند؛ اينها جای بحث نيست، ما در همه اين ابعاد برای علم و فناورى، دو بخش دينى و غير دينى قائل هستيم. دين در موضع رهبرى انسان قرار می‌گيرد؛ همين طوری که قواى ظاهرى انسان را رهبرى می‌کند، قواى عقلاى انسان را هم رهبرى می‌کند. ما به تهذيب دانش و هنر نياز داريم. چه روان‌شناسانه، چه جامعه‌شناسانه، چه هستى‌شناسانه و چه معطوف به فلسفه تاريخ، اگر اختيار انسان در اين فرايند تأثیرگذار باشد؛ به اندازه‌ای که اختيار انسان مؤثر است؛ اختيار حق و باطل پيدا می‌کند، چه اختيار را فردى ببينيم و چه آنجايى که اختيارها به هم گره خورده و نظام تحقيق‌هاى اجتماعى شکل

می‌گیرد. نظام «گمانه، گزینش و پردازش» اجتماعی در قالب یک شبکه اجتماعی شکل می‌گیرد. این شبکه از خدمات تا مصرف است، نه فقط تولید، از خدمات فرهنگی، تولید فرهنگی تا توزیع و مصرف فرهنگی، همه را شامل می‌شود. اگر به روند پیچیده تولید علم و فناوری، در حوزه جامعه‌شناختی نگاه شود، مدیریت الهی یا مادی است. اگر مدیریت الهی شد، فرایند در جهت توسعه قرب الهی است و اگر مدیریت مادی شد، در جهت توسعه ظلمت خواهد بود. هر دو هم کارآمدی پیدا می‌کنند و محصول تولید می‌کنند. بنابراین، به نظر ما، هم فناوری نرم و هم فناوری سخت، چه آن ابزاری که با آن اتومبیل تولید می‌شود و چه آن روش طراحی که با آن کارخانه ساخته می‌شود و چه بالاتر، منطق تولید علم که با آن دانش ساخته می‌شود، همه این فناوری‌ها، هم از لحاظ معرفت‌شناختی، هم از نظر جامعه‌شناختی و هم به لحاظ نگرش فلسفه تاریخی، دینی و غیر دینی و نورانی و ظلمانی دارند.